

مردم ایران که نمی‌خواستند تسلیم یک انقلاب کمونیستی مسلحانه و خشن، با آینده‌ای کاملاً نامعلوم شوند، ناامید از تمام گفتمان‌های دین‌گریز و دین‌ستیز که دست‌کم، در دوران ۵۰ ساله پهلوی امتحان خودش را پس داده بود، نهضت دینی خود را به ثمر رساندند. این یک شکاف واقعی در وضعیت موجودی بود که دست‌کم در ۴۰۰ الی ۵۰۰ سال اخیر ریشه داشت. حالا موافقان و مخالفان این انقلاب پشت کلیدواژه‌ها و مفاهیم مختلفی سنگربندی می‌کردند. شرح و تفسیر هر کدام از این عناوین نیاز به بحث‌های مفصلي دارد؛ اما اجمالاً آن‌ها را می‌توان این‌گونه فهرست کرد:

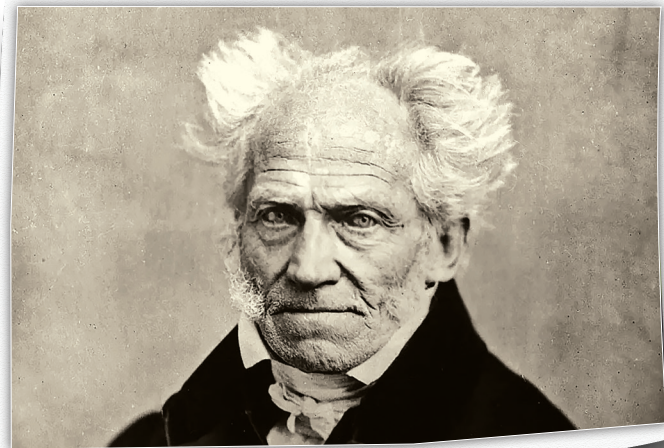
انقلاب به‌عنوان یک حرکت مستمر، در برابر انقلاب به‌عنوان یک حادثه مقطعی. کنار گذاشتن وضعیت انقلابی یا تداوم آن؟ تثبیت یا صدور انقلاب؛ ائتلاف با گفتمان‌های رقیب، یا تسویه آن‌ها از انقلاب؛ تعهد یا تخصص‌گرایی؛ نتیجه‌گرایی یا تکلیف‌گرایی؛ تقویت جبهه‌های جنگ توسط نیروهای داخلی برای پیروزی، یا توسل به نیروهای خارجی برای سازش یا تسلیم؛ اول توسعه و بعد عدالت، یا برعکس؛ از توسعه‌یافتگی می‌توان به عدالت

رسید یا از عدالت به توسعه‌یافتگی؟ گفتگوی تمدن‌ها یا اعلام جهاد در برابر ناتوی فرهنگی؟ سازش یا مقاومت؟ گفتگو و مقاومت یا مذاکره و تنش‌زدایی؟ خودکفایی اقتصادی یا تجارت جهانی؟ امنیت نظامی بستر رشد اقتصادی، یا برعکس؟ دیپلماسی لبخند یا قاطعیت میدانی؟ امضای کری تضمین است یا خون شهید سلیمانی؟ اولویت با شکستن تحریم‌های اقتصادی است یا رفتن به سمت اقتصاد مقاومتی و تکنولوژی بومی‌شده؟ انرژی هسته‌ای یا روابط خارجی؟ و... درنهایت، امید یا ناامیدی؟

سکولاریسم و ناامیدی

کاری نداریم که از گذشته تا امروز سیر محتوایی تفکر معاصر غربی چه بوده و چیست؛ اما تاریخ این تفکر، دست‌کم از مقطع رنسانس به بعد را می‌توان «تاریخ نیست‌انگاری» و پوچی، معنا ستیزی، معنا گریزی و «یأس» نامید؛ پوچی و ناامیدی دهشتناکی که از مراتب نفسانی و روانی آغاز می‌شود و با گشت‌وگذاری در سیاست و علوم تجربی و هنر و ادبیات، نهایتاً در خود مفهوم وجود و «زیست جهان» متفکر خاتمه می‌یابد. شوپنهاور گذشته از اینکه اسم جالبی دارد، فیلسوف و اندیشمند مهمی، به‌ویژه در عرصه‌های نقد هنر و ادبیات و زیبایی‌شناسی است. او پرسش بسیار دقیق و خوبی را مطرح کرده؛ پرسشی که به نظرم خیلی وقت است تبدیل به سؤال اصلی و نهایی فلاسفه و اندیشمندان غربی شده است. آن را به زبان صریح و ساده می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: «واقعاً چرا نباید خودکشی کنیم؟!» (اورا می‌توان از پیشگامان تلاش برای قانونی شدن اجازه خودکشی، یا همان آتانازی دانست.)

بسیاری از فلاسفه مستقیم یا غیرمستقیم، ماهیت و وظیفه اصلی فلسفه و فیلسوف را پرداختن به «پرسش‌های بدون پاسخ» دانسته‌اند؛ پرسش‌هایی مثل وجود ماوراءالطبیعه و جبر و اختیار و چیستی سعادت، عدالت، فضیلت و معرفت. آنان درنهایت هم



”

مشروطه‌خواهی آشی بود که به هر حال در تحسن‌های داخل سفارتخانه‌های انگلیس بار گذاشته شده بود. با نخود و لوبیاهایی که انگار از جنس پلاستیک بودند و تا وقتی جزغاله نشدند، نیختن‌اند و در کام مردم ایران هضم نشدند!